

زندگی شیرین به لطف لبخند بچه‌ها

زندگی آن‌ها بالا و پایین‌ها و سختی‌های زیادی داشته است. از غربت و گذر روزگار در شهر دیگر (زاهدان) گرفته تا مشکلات مالی، ولی حالا کنار هم به لطف لبخند و شادی بچه‌ها حالشان خوب است.

خانم صحابی ۳۷ ساله است و مشغول کار در مهد کودک، حرف از سال‌های زندگی‌شان که می‌شود چشم‌هایش را ریز می‌کند تا حساب کند از تاریخ ازدواجشان دقیقا چقدر می‌گذرد. سال ۷۵ تا به امروز، دستی روی سر محمد سه ساله‌اش می‌کشد و می‌گوید: ۲۱ سال می‌شود، بعضی از روزهایش تلخ بود، خیلی تلخ.

انگار مزه گس آن روزها زیر زبانش آمده است که چینی روی پیشانی‌اش می‌نشیند و تعریف می‌کند: از زمان عقد متوجه رفتار مشکوک حسین و بعد هم اعتیادش شدم. خانواده ام اصرار به جدایی داشتند. دوراهی سختی بود باید تصمیم می‌گرفتم. از یک طرف نگران آینده زندگی بودم که قطعاً با یک فرد معتاد سرانجامی نداشت و از دیگر سو نمی‌خواستیم زندگی‌ام را به این راحتی از دست بدهم.

این بود که به قصد کمک و برای کنار گذاشتن اعتیاد «حسین» ماندیم. می‌دانستم این بیماری نیاز به همراهی دارد و باید آستین همت را بالا بزنم. به خصوص که زینب هم به جمع دونفره ما اضافه شد و بعد هم رضا. شهر زاهدان و دوری از خانواده سخت بود و بیماری حسین هم مضاف بر آن شده بود. اما او احتیاج به کمک من داشت.

زندگی می‌کردم تا مصرف کنم

اینکه چطور همسرش توانست با اعتیادش مقابله کند و آن را کنار بگذارد، موضوعی است که خود حسین حیاتی آن را تعریف می‌کند.

حسین متولد ۱۳۵۳ است و با رانندگی تاکسی امرار معاش می‌کند. هر چند درآمد حاصل از آن کفاف زندگی‌اش را نمی‌دهد و حالا که فرصتی شده می‌خواهد درخواست کند اگر امکان‌ش باشد در خط ویژه حرم مستقر باشد. او بازگو کننده جریانی است که مسیر زندگی‌اش را تغییر داد و او را به بن‌بست رساند و حتی مجبور شد کرد همسرش را بر دارد و برای رهایی از



ندارند. تکرار می‌کند: زینب چندین و چند لوح قهرمانی در رشته‌های ورزشی و رتبه برتر علمی از المپیادها دارد، برگزیده جشنواره خوارزمی در سال ۹۳، رتبه دوم استان در المپیاد فیزیک، رتبه دوم آزمایشگاه فیزیک سال ۹۴ و چندین و چند عنوان دیگر که به خاطرش نمانده است. رضا هم ممتاز است و حافظ چند جز قرآن.

زینب متولد ۱۳۷۸ است و در محله و بطن آدم‌هایی بزرگ شده که مرفه نیستند. این موضوع را حالا در جمع همکلاسی‌های دانشگاهی‌اش که حتی اسم محله زندگی او را نشنیده‌اند و نمی‌دانند او محله‌اش را دوست دارد و توقع ندارد دیگران به بدنامی از آن یاد کنند، بهتر می‌فهمد. می‌گوید: همه افراد جامعه شریف‌اند و می‌توانند شرافتمندانه زندگی کنند.

وقت گفتن این حرف بغض می‌کند. «بچه‌های این سمت شهر زحمت کش و کم توقع‌اند. با دل و جان تلاش می‌کنند و قدر دان زحمات تمام کسانی هستند که برایشان دل سوزانده و زحمت کشیده‌اند.»

زینب از لطف بی‌اندازه پدر و مادرش یاد می‌کند و بعد سعیده علی‌نیا، مدیر مدرسه نمونه المهدی، که در حق همه بچه‌ها دلسوزانه وقت گذاشته است و خیلی از دانش‌آموزان مدرسه با رتبه‌های خوب به دانشگاه راه یافته‌اند.

عاشق دنیای طلبگی

رضا اما متولد ۸۰ است. بعد از پایان دوره راهنمایی به رغم توصیه اطرافیان برای انتخاب رشته ریاضی با معدل ۸۵:۱۹ حوزه را برگزیده است. عاشق دنیای طلبگی است. با این که سن و سال زیادی ندارد، مشکلات این محدوده را درک می‌کند و برای آن دل می‌سوزاند و می‌داند اگر روزی روزگاری بتواند در جایگاهی قرار گیرد حس همدلی و همراهی‌اش با این مردم بیشتر و نزدیک‌تر است. می‌گوید: کسانی که در این طبقه و از جنس این مردم نباشند عمق رنج‌های آن‌ها را نمی‌فهمند تا بخواهند برایشان کاری کنند. ولی من خوب می‌دانم کسی که از نبود پارک در این محدوده گلایه می‌کند، چه می‌گوید و چه می‌خواهد.

رضا از زمانی که وارد حوزه شده شروع به حفظ قرآن کرده است و افتخار دارد که شش جز از کلام خدا را در قلب و جان دارد.

محمد شیرینی زبانی می‌کند و اعداد را با زبان انگلیسی می‌شمارد. نازنین زهرا سراغ درس و کتابش رفته است. وقت آن است که پدر هم به سرکارش برگردد. وقت برگشت خانواده حیاتی‌تاد در بدرقه‌مان می‌کنند. درست تا سر کوچه‌ای که کودکانی فارغ از سوز سرمای غروب، دنیا را به بازی گرفته‌اند.

سرزنش اطرافیان راهی زاهدان شود. «فکر می‌کردم که شاید زندگی در شهری دورتر از مشهد، بتواند شرایط را به گونه‌ای تغییر دهد، اما اعتیاد به مواد دست از سرم برنداشت و مرا به بن‌بست رساند.»

حیاتی برای روایت کامل زندگی‌اش به روزهای نوجوانی باز می‌گردد. «تمام ماجرا از روزهای مهیج نوجوانی شروع شد. کنجکاوای‌های معمول و هیجان تجربه کردن چیزهای ناشناخته. با مصرف مشروبات الکلی شروع شد. حس کاذبی به من دست می‌داد که در بین دوستان احساس غرور و برتری می‌کردم. نمی‌دانم کی از مشروبات الکلی به سمت مصرف مواد کشیده شدم. اولش مثل خیلی‌ها خودم را گول می‌زدم که تفننی است و مشروب اعتیاد ندارد. اما خیلی زود آن هم جای خود را به مصرف تریاک داد. روزگارم طوری شده بود که زندگی می‌کردم تا فقط مصرف کنم. از تکرار روزها و آدم‌های اطرافم خسته شده بودم. حاضر بودم هرکاری انجام دهم تا بتوانم از دست مواد لعنتی نجات پیدا کنم. گرچه همسر با کج خلقی و بداخلاقی‌های من کنار آمده بود و سازگار بود اما می‌دانستم او هم چقدر خسته است و دلش مثل همه زن‌ها یک زندگی معمولی و عادی می‌خواهد. با این که چند بار مصمم شده بودم اعتیاد را کنار بگذارم، موفق نشده بودم. آن روزها کاشی کار بودم و تمام پولی که از این بابت به دستم می‌رسید، هزینه مواد می‌شد.

به انتهای خطر رسیده بودم

سال ۸۰ دیگر به انتهای خطر رسیده بودم. این بود که یک روز خودم در زاهدان راه افتادم دنبال مرکز ترک اعتیاد. مجموعه‌ای را پیدا کردم و بعد هم دنبال همسر امدم. خیلی زود بستری شدم. تا دفع کامل سموم چند ماه زمان برد. سختی‌های روزگار مصرف که به یاد می‌آید عذاب می‌داد و دلم نمی‌خواست یک بار دیگر آن‌ها را تجربه کنم. آشنایی‌ام با کلاس‌ها و جلسه NA در پیچه دیگری از زندگی به رویم باز کرد. بچه‌هایی که باروی باز به تازه واردین خوش آمد می‌گفتند و پذیرایمان بودند. یک حس صمیمت و نزدیکی بین بچه‌های جلسه بود که به آدم انرژی می‌داد. در همه ما مشترک بود و باید دست یک نفر دیگر را هم که به کمک احتیاج داشت، می‌گرفتم.

اوتا به حال پیام خوش آمد جلسه را به خیلی‌ها داده است و دستشان را گرفته است تا از این باتلاق نجات یابند.

اصراری که برای روشن کردن ذهن دیگران درباره اعتیاد دارد، به خصوص در دنیای رنگارنگ مواد صنعتی امروز بی‌اندازه است. «باید کاری کنیم که بچه‌هایمان بدانند اعتیاد ممکن است چه بلایی بر سرشان بیاورد، ما همیشه خواسته‌ایم همه چیز را پنهان کنیم؛ در حالی که این اشتباه محض است. من اگر می‌دانستم آدم معتاد فقط همانی نیست که در پارک‌ها خوابیده، شاید هیچ وقت به سمت مواد مخدر نمی‌رفتم. چون فکر می‌کردم کارم به خوابیدن در پارک نمی‌رسد، احساس توانایی می‌کردم و به سمت مواد مخدر رفتم.»

همه چیز خوب است

مکت پدر خانواده با سکوت بچه‌ها همراه است. اعظم صاحبی با لبخندی سکوت را می‌شکند و می‌گوید: خدا را شکر که حالا همه چیز خوب است و رومی کند به زینب که پشتکار و همتش باعث شد از این قسمت شهر بارتبه خوب به دانشگاه فردوسی راه پیدا کند و سپس به رضا که با معدل بالا تصمیم می‌گیرد درس حوزه را ادامه دهد. به نازنین زهرا که در مدرسه نمونه مشغول به تحصیل است و خدا را شاکر است که بچه‌هایی دارند که شرایط را درک می‌کنند و انتظار بالایی از آن‌ها

باید کاری کنیم که بچه‌هایمان بدانند اعتیاد ممکن است چه بلایی بر سرشان بیاورد

